

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و بیست و پنجم





خانم فریبا الہی مہر



به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۱۱۳۴ دیوان شمس، برنامه ۹۸۵

چرا ز قافله یک کس نمی شود بیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می برد طرار؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-طرار: دزد

چرا از کاروان انسان ها حتی یک کس از خوابِ من ذهنی بیدار نمی شود؟ چرا از این کاروان انسان ها کسی نمی داند که فقط باید با فضاگشایی از خوابِ ذهن بیدار شده تا به خداوند زنده شود؟ سرمایه عمر و زندگی را من ذهنی از که می دزدد؟

از خود بپرسیم، آیا ما در خوابِ ذهن هستیم؟ آیا من ذهنی لحظه به لحظه زندگی را از ما می‌دزدد؟ باید آگاه شویم که اگر ما با هیجاناتی مانند ترس، استرس، نگرانی، حسادت، کینه و رنجش فکر و عمل کنیم، یعنی موشِ من‌ذهنی دارد دم به دم زندگی زنده را در این لحظه از ما می‌دزدد و ما در خوابِ ذهن فرو رفته و بیدار نخواهیم شد.

چرا ز خواب و ز طرار می نیازی؟
چرا از او که خبر می کند کنی آزار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا از این که در خواب هستیم و از موش من ذهنی که لحظه به لحظه زندگی زنده را از ما می دزدد، آزرده نمی شویم؟ چرا از بزرگی مانند حضرت مولانا که همانیدگی هایمان را به ما نشان می دهد، ناراحت می شویم؟ چون پندار کمال داریم و بر اساس عقل من ذهنی می گوئیم می دانم. چون چیزهای آفل این دنیا مثل پول را در مرکزمان به جای خداوند گذاشته ایم و شعارمان «هرچه بیشتر، بهتر» است. چون روی خود تمرکز نداشته و دائماً با من ذهنی مان می خواهیم دیگران را عوض کنیم. چون لحظه به لحظه با فکرهای پشت سرهم فضا را بسته و نمی خواهیم فاصله بین دو فکر که سکوت و زندگی ست را تجربه کنیم.

تو را هر آن که بیازرد، شیخ و واعظِ توست
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا از بزرگی مانند حضرت مولانا که به ما می گوید هر چیزی که ذهنت نشان می دهد مثل تصویر ذهنی
فرزند، همسر، پدر و مادر را به مرکزت نیاور، می رنجیم؟
چرا از هر کسی یا از هر چیزی که ما را آزرده و بی مراد می کند، ناراحت می شویم؟ باید آگاه شویم که هر
انسانی که ما را می آزند، در حقیقت معلم و رهبر ماست و می خواهد که ما یک ایرادی را در خود شناسایی
کنیم. عشق چیزهای این جهانی در مرکز ما مثل نقش آب است که دائماً تغییر کرده و پایدار نیست و تنها
خداوند عشق ماست و ما باید با فضاگشایی به او زنده شویم.

یکی همیشه همی گفت راز با خانه
مشو خراب به ناگه، مرا بکن اخبار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-اخبار، خبر دادن، آگاه کردن

کسی با راز به خانه گفت: ای خانه، چرا ناگهان فرو می‌ریزی و مرا از قبل خبر نمی‌کنی؟ به عبارتی، ما که در خواب من ذهنی هستیم، وقتی خانه همانیدگی‌هایمان ویران می‌شود، ناراحت شده و گله و شکایت می‌کنیم که چرا از قبل خبردار نشدید تا جلوی فروپاشیدن این همانیدگی‌ها را بگیریم. در واقع اگر ما بخواهیم رازی را بیان کنیم، باید بدانیم که راز حقیقی این است که ما از جنس خداوند هستیم و باید با فضاگشایی به او زنده شویم و نباید هرگز چیزهایی را که از بین رفتنی‌ست، به مرکزمان بیاوریم.

شبی به ناگه خانه بر او فرود آمد
چه گفت؟ گفت: کجا شد وصیتِ بسیار؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اما شبی ناگهان این خانه همانیدگی‌ها خراب می‌شود و انسانی که مرکزش پر از همانیدگی‌ست چه
می‌گوید؟ می‌گوید مگر من سفارش نکرده بودم که قبل از فروریختنِ هم‌هویت‌شدگی‌هایم مثل پول، خانه
و همه متعلقاتِ دنیایی‌ام مرا خبردار کنی؟

نگفتمت خبرم کن تو پیش از افتادن؟
که چاره سازم من با عیالِ خود به فرار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

مگر من نگفته بودم که قبل از این که همانیدگی‌هایم را از دست بدهم، مرا باخبر کنی تا بتوانم عیالم را که شامل همسر، فرزند، پول و همه چیزهایی که آنها را دوست دارم، نجات دهم تا به این پارکِ ذهنی من آسیبی وارد نشود؟

خبر نکردی ای خانه، کو حق صحبت؟
فروفتادی و گشتی مرا به زاری زار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

پس این حق دوستی چه شد که مرا از فروپاشیدن خانه هم هویت شدگی‌هایم با خبر نکردی؟ و این خانه
فروریخت و سبب رنجش من شد.

جواب گفت مرا او فصیح آن خانه
که چند چند خبر گردمت به لیل و نهار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-فصیح: ویژگی کسی که خوب سخن بگوید و کلامش بدون ابهام باشد.
-لیل و نهار: شب و روز

این خانه به طور روشن جواب داد که شب و روز، یعنی لحظه به لحظه با فروریختن هر همانیدگی به تو پیغام دادم که باید خداوند را در مرکزت بگذاری.

بدان طرف که دهان را گشادی به شکاف
که قوتم برسیده ست، وقت شد، هُش دار
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

هر همانیدگی در وجودِ تو شکافی ایجاد کرده، پیغامش این است که طاقتم تمام شد، وقتِ رفتنم
فرار سیده، بیدار شو.

همی زدی به دهانم ز حرص مُشتی گل
شکاف‌ها همه بستی سراسر دیوار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

انسانِ من ذهنی همیشه از رویِ حرص، یک مُشتِ گلِ همانیدگی را به دهانِ خانهٔ درونش زده و شکاف‌هایِ همانیدگی‌هایی را که در وجودش است، دائماً ترمیم می‌کند.

ز هر کجا گشادم دهان، فروبستی
نهشتی ام که بگویم، چه گویم ای معمار؟
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-هشتن: گذاشتن، رها کردن

خانه به تو می گوید از هر جایی که دهانم باز شد و خواستم به تو بگویم که وقت رفتن یک همانیدگی مثل حسادت است، اما تو آن همانیدگی را رها نکردی. به تو چه بگویم ای کسی که در خواب من ذهنی هستی و لحظه به لحظه یک همانیدگی جدید را در مرکز گذاشته و خانه دلت را با این همانیدگی ها آبادان می کنی. آگاه باش که معمار اصلی تو خداوندست که اگر فضاگشایی کنی، همانیدگی هایت را ویران کرده و خانه دلت را با عشق و شادی اصیل آبادان می کند.

بدان که خانه تنِ توست و رنجها چو شکاف
شکافِ رنج به دارو گرفتگی ای بیمار
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

ای بیمارِ من ذهنی، آگاه باش که این خانه من ذهنی و هر چیزی را که ذهنت نشان می دهد، جسم و تنِ
توست و تمام دردها و رنجش هایت شکافِ این خانه است و تو می خواهی شکافِ این دردها و رنجش ها را
با داروهای بیرونی درمان کنی.

مثال گاه و گل است آن مَزَّوْرَه و معجون
هلا تو گاه گل اندر شکاف می افشار
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

- مَزَّوْرَه: غذایی که برای بیمار سازند که در واقع برای فریب بیمار است.

خانه تن تو شکافی باز کرده و می خواهد به تو پیغام دهد که همانیدگی هایت را رها کن، اما تو با داروهای بیرونی که مانند گاه گلی ست آن شکاف ها را می پوشانی و در پی آن نیستی که با فضاگشایی هر چیز آفل را در مرکزت شناسایی کنی تا به خداوند زنده شوی.

دهان گشاید تن تا بگویدت: رفتم
طیب آید و بندد بر او ره گفتار
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خانه تن تو دهانش را باز کرده و می گوید من دارم می روم، آنقدر مرا با همانیدگی ها ترمیم نکن، اما طیب بیرونی راه دهان را بسته و با داروهای بیرونی می خواهد دردهایت را شفا دهد، در صورتی که تو باید پیغام این دردهایی را که به جسمت وارد می شود بگیری که با چه چیزی همانیده هستی.

خمارِ دردِ سرت از شرابِ مرگُ شناس
مده شرابِ بنفشه، بهل شرابِ انار
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

این دردهای ثابتی که به صورت بی حوصلگی، غم، استرس و فرار از تنهایی را حمل می‌کنی، نشان این است که تو از شراب‌های بیرونی که سبب مرگِ تو می‌شود زندگی می‌خواهی. تو باید با فضاگشایی شرابِ بنفشه و شرابِ انار، یعنی هرگونه شرابِ بیرونی را از مرکزت خارج کنی تا شرابی را که از طرفِ زندگی در این لحظه می‌آید دریافت کنی.

وگر دهی تو به عادت دَهَش که روپوش است
چه روی پوشی زان کاوست عالمُ الاسرار؟
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر عادت کردی که شراب‌های این جهان را مثل تأیید، توجه و هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد بنوشی،
این روی پوشی می‌شود که نمی‌گذارد تو با فضاگشایی خداوند را ملاقات کنی.

بخور شرابِ اِنَابِت، بساز قرصِ وَرَع
ز توبه ساز تو معجون، غذا ز استغفار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-اِنَابِت: توبه
-وَرَع: پرهیزگاری، پارسایی

ای انسان، تو باید فضای درونت را باز کرده و شرابِ توبه و قرصِ پرهیزگاری را بخوری و مسئولیتِ کارهایت را پذیرفته و وقتی به ذهن می‌روی، فوراً با توبه به مرکزِ گشوده‌شده درونت پناه برده و از خداوند عذرخواهی کنی.

بگیر نبضِ دل و دینِ خود، ببین چونی
نگاه کن تو به قارورهٔ عمل یک بار
- مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۱۳۴

-قاروره: نمونهٔ ادرار

اکنون به صورتِ حضورِ ناظر، شاهدِ فکر و عملت شو و ببین که آیا نبضِ دل و دینِ تو براساسِ مرکز
گشوده شده می زند یا براساسِ من ذهنی؟

آیا تو لحظه به لحظه با مرکزِ گشوده شده همه را دعوت به عشق و شادی بی سبب می کنی یا براساسِ
من ذهنی دیگران را به واکنش وادار می کنی؟

به حق گریز که آبِ حیات او دارد
تو زینهار از او خواه هر نفس، زینهار
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

- زینهار: آگاه باش

با فضاگشایی خداوند را به مرکزت بیاور، چرا که آبِ حیات و جاودانگی را فقط خداوند در جانت می‌ریزد.
آگاه باش که با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه به خداوند پناه ببری.

اگر کسی ات بگوید که: خواست فایده نیست
بگو که: خواست از او خاست، چون بود بی کار؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

اگر کسی بگوید که: خواسته‌هایی که بر اساس مرکز عدم است، فایده‌ای ندارد، به او بگو که: اگر با فضاگشایی و مرکز گشوده‌شده چیزی را بخواهی، این از خواست خداوندست و بی فایده و بی کار نخواهد بود، چون خداوند لحظه به لحظه در کار جدیدی ست و تو هم به عنوان امتداد او آفریننده می شوی و نوبه نو خلق کرده و در بیرون نیکو می آفرینی و سبب زیبایی و سامان بخشیدن جهان می شوی، اما اگر بر حسب من ذهنی چیزی را بخواهی، این خواست‌ها فایده‌ای جز درد نخواهد داشت.

مرید چیست؟ به تازی مرید خواهند
مرید از آن مراد است و صید از آن شکار
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

-تازی: عربی

مرید چه کسی است؟ به زبان عربی مرید، یعنی کسی که می خواهد. ما هم به عنوان امتداد خداوند مرید او هستیم و فقط خداوند را می خواهیم. اگر در خواب ذهن باشیم، همانیدگی‌ها ما را شکار می کند، اما اگر با فضاگشایی مرید و خواهان اصلمان که خداوند دست باشیم، در نتیجه خداوند هم همه همانیدگی‌هایی را که در مرکزمان داریم، شکار کرده و ما به او زنده می شویم.

اگر نخواست مرا پس چرا خواهان است؟
که زرد کرد رُخَم را فراقِ آن رخسار
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

خداوند لحظه به لحظه خواهانِ ماست و می خواهد در ما به خودش زنده شود و اگر خداوند ما را نمی خواهد، پس چرا ما را خواهانِ خودش کرده است؟ رخِ ما زرد شده و این زردیِ رخِ ما به خاطر جدایی از خداوند است که سبب شده در من ذهنی بیمار شویم.

وگر نه غمزه او زد به تیغِ عشق مرا
چراست این دلِ من خون و چشم من خونبار؟
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

در روزِ الست که با خداوند یکی بودیم، غمزه و اشارت‌های ابروی خداوند، با تیغِ عشق، دلِ ما را ربود، پس
چرا دلِ ما خون شده و چشمِ ما خون گریه می‌کند؟

خزان مریدِ بهارست زرد و آه‌کنان
نه عاقبت به سر او رسید شیخِ بهار؟
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

پاییز مرید و تسلیمِ بهارست و دست و پا ندارد که به‌سویِ بهار برود، اما آرزو می‌کند که به‌سویِ بهار رود و در نتیجه در اثر بی‌مقاومتی، بهار به‌سویش می‌آید. به‌عبارتی، ما هم باید مانند پاییز، دست و پای من‌ذهنی‌مان را بسته و با سبب‌سازیِ ذهنی خداوند را جستجو نکنیم، بلکه باید با فضاگشایی سکوت کرده و تسلیمِ امرِ خداوند باشیم تا خداوند هم مانند بهار به‌سویِ ما که خودش هستیم بیاید و در ما به خودش زنده شود.

چو زنده گشت مریدِ بهار و مرده نمائند
مریدِ حق ز چه مائند میانِ ره مردار؟
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

وقتی مریدِ بهار، یعنی پاییز تسلیم شد و خودش کاری نکرد که به سوی بهار برود، در نتیجه به بهار زنده شد و از مردگی درآمد، پس چرا مریدِ خداوند، در میانِ راهِ معنوی ناامید شده و به خداوند زنده نمی‌شود؟ چون روی خود تمرکز نداشته و سکوت نمی‌کند، تسلیم نیست و با من‌ذهنی و سبب‌سازی خداوند را می‌جوید.

به سوی باغ بیا و جزای فعل بین
شکوفه لایق هر تخم پاک در اظهار
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

ای انسان، این لحظه با فضاگشایی به سوی باغ درونت برو و انعکاسش را در بیرون بین، چرا که اگر فضای درونت را باز کنی، زندگی تخم پاک هشیاری حضور را در وجودت می‌کارد و تو نتیجه عملت را می‌بینی که به صورت شکوفه‌های خرد، عشق و شادی بی‌سبب در بیرون نمایان شده و همه از آن برخوردار می‌شوند.

چو واعظانِ خُضْرِ کِسْوَهٗ بهار، ای جان
زبانِ حالِ گشا و خموش باش ای یار
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴
- خُضْرِ کِسْوَهٗ: سبزپوش، سبز لباس

در بهار درختانِ سبز سخن گو می‌شوند، ما هم از طبیعت بیاموزیم که وقتی درختی در خزان زرد بوده و با صبر و تسلیم، در بهار به درختی سبز و زیبا تبدیل می‌شود، باید با فضاگشایی لحظه به لحظه در برابر اتفاقات صبر کرده و تسلیمِ خداوند شویم و سکوت کنیم تا زبانِ حالمان باز شود و به شادی و عشق ارتعاش کنیم، در این صورت است که هر کس با دیدنِ ما به زندگی ارتعاش کرده و می‌خواهد به خداوند زنده شود.

ارادتمند شما فریبا الهی مهر



خانم ماهک از گیلان



به نام خداوند جان و خرد

چرا ز خواب و ز طرار می نیازی؟

چرا از او که خبر می کند کنی آزار؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هرآن که بیازرد، شیخ و واعظ توست

که نیست مهر جهان را چو نقش آب قرار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

انسانی که در خواب من ذهنی است از اشخاصی که در زندگی اش هستند و یا اتفاقات، ممکن است بارها و بارها برنجد و بی مراد شود. هزاران دلیل پیدا می شود که باعث رنجش انسان شود. ممکن است با فرزندش بحث و جدل کند، یا در خانواده دعوا پیش بیاید و یا با همسرش اختلاف نظر داشته باشد و غیره و همه اینها برایش رنجش ایجاد کند. انسانی که در خواب ذهن است به درون خودش و دردهایی که دارد نگاه نمی کند، بلکه مدام می گوید «شما حرفی نزنید که من برنجم، شما از جایتان تکان نخورید و کاری نکنید که سبب رنجش من شود، من را بی مراد نکنید، پول من اصلاً نباید کم شود یا اصلاً حاضر نیستم کسی چپ نگاهم کند، همه باید طوری رفتار کنند که مطابق میل من ذهنی من باشد»!!!

این انسان مدام می خواهد چیزهای بیرونی و انسانها را تغییر دهد تا بی مراد نشود و یا به نوعی مراد من ذهنی اش حاصل شود، اما او در گمراهی دور و درازی است و خواسته های من ذهنی اش هیچ وقت محقق نمی شود. و حتی اگر خواسته های من ذهنی اش هم محقق شوند، مثل نقشی که روی آب می افتد گذرا و آفل است و دوباره او را بی مراد می کند.

گاهی نیز شخصی که در خوابِ ذهن است دنبال مُسکن می‌گردد و خودش را با چیزهای بیرونی سرگرم می‌کند تا دردش کم شود که در این صورت بیشتر به خوابِ ذهن می‌رود. اگر کسی بخواهد با استفاده از بزرگانی مثل مولانا درونِ پر از درد آن شخص را به او نشان دهد، او آزرده‌خاطر می‌شود و می‌گوید که «من کامل و هیچ ایرادی ندارم و تمام ایرادات در بیرون است» زیرا از مهمترین علائم خوابِ ذهن پندار کمال است. در حقیقت همین دردهایی که می‌کشد بهترین راهنما برای اوست تا ببیند چرا درد می‌کشد؟ آیا قانونِ زندگی این است که او درد بکشد؟ آیا هیچ باشنده‌ای مثل انسان خودش از طریق فکرهای خودش درد می‌کشد؟ آیا به این جهان آمده تا پر از رنجش و کینه شود و بدنش را خراب کند و سپس بمیرد و برود؟

راه چاره برای چنین شخصی که در خوابِ ذهن و اسیر توهمات من‌ذهنی است این است که به خودش برگردد و بداند تنها کسی که باعث درد کشیدن او می‌شود خودش و یا همان من‌ذهنی و دشمن درونی‌اش است.

هر کسی که باعث رنجش او شود راهنمای او از طرف خداوند است تا درونش را به او نشان دهد، تا بتواند ببیند با چه چیزهایی همانیده است و باید چه چیزهایی را از مرکزش خارج کند. او باید از خودش در هر لحظه پرسد من چرا از این شخص و یا از این اتفاق رنجیده‌ام و این رنجش چه پیغامی برای من دارد. ما انسان‌ها باید آگاه باشیم که فقط و فقط باید روی خودمان کار کنیم و تمرکزمان روی خودمان باشد. ما به هیچ کس هیچ کاری نداریم.

اثرگذارترین راه برای بیداری از خواب ذهن این است که با خواندن و تکرار ابیات مولانا هر لحظه ناظر ذهنمان باشیم و آن چه نشان می‌دهد را مهم ندانیم و ببینیم چه رنجش و چه دردی داریم و با کمک گرفتن از زندگی و تکرار ابیات مولانا و برنامه گنج حضور آن‌ها را بیندازیم.

با سپاس فراوان از آقای شهبازی عزیز
-ماهک ۱۳ ساله گیلان



خانم مهستی از تهران



در بُنِ چاهی همی بودم زبُون
در همه عالم نمی گنجم کنون
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۳

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴

گر سرِ هر موی من یابد زبان
شکرهای تو نیاید در بیان
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

پروردگارا وقتی به چارق ایازم می‌نگرم، از این همه رحمت تو به شوق می‌آیم و می‌گیریم! بدون عنایت تو چه بودم؟ نمی‌دانستم که من ذهنی چیست؟ نمی‌دانستم که این همه نفرت و قیاس و زیاده خواهی و فراموشکاری و مسئله سازی و مانع سازی و عناد و ستیزه و ... از کجا می‌آید؟ فکر میکردم که اینها همه من هستم! نمی‌دانستم که تاج کرمنابر سرم است و کوثر و فراوانی گردنبندی برازنده وجودم! در بن چاهی بودم که همه چیز را تیره و تار می‌دیدم، نمی‌دانستم که عشق چیست، محبت چیست و صفا و وفا کدامند! نمی‌دانستم که زیر بغل عشق این همه کلید است برای گشایش!

نمی‌دانستم که از محبت خارها گل می‌شود، نمی‌دانستم که ما انسانها همه یکی هستیم و جدایی بین ما معنایی ندارد! پروردگارا چگونه شکرانه این همه را که در گوشتم خواندی، بجا آورم؟ هر چه بگویم کم است و کم است و کم! مرا به خود وا مگذار که بی تو هیچم هیچ! از من جدا مشو که تویی نور دیده‌ام!

با سپاس مهستی از تهران



خانم فاطمه از مازندران



با سلام و خدا قوت
موضوع: انقباض و قبض

چونکه قبضی آیدت ای راهرو
آن صلاحِ توست، آتشِ دل مشو
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

ای سالک و عارف راه، اگر ذهنت بی‌مراد شد که در این راه حتماً بی‌مرادی است و به خواسته و خواهش
ذهنی‌ات نرسید و ذهن آن را خیلی دردناک نشان داد اهمیت نده.


صلاح کار این است که منقبض نشوی، راهش واکنش و انقباض نیست، پس خشمگین مشو و دیگران را مقصر ندان و فضابندی به چیزها و افراد که ذهن نشان می‌دهد توجه نکن! بیا به این لحظه فضا را باز کن و پیغام آن بی‌مرادی و اتفاق را بگیر و بدان اتفاقات برای بیداری ماست و کار اصلی ما گرفتن پیغام عشق است. خدا ما را رها نمی‌کند، خدا ما را بس است!

با تشکر فاطمه هستم از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com

